

# جنبش مهسا، زمانه‌ی خستگی از خستگی‌ها

منصوره شجاعی



بررسی جنبش «زن، زندگی، آزادی» از منظر فمینیسم را از قضا می‌خواهم با جمله‌ای از یک مرد اهل قلم و سیاست شروع کنم. با جمله‌ای که واتسلاو هاول در بیان و توصیف نقطه‌ی شروع جنبش‌های اعتراضی چکسلواکی و چگونگی تهیه‌ی «منشور ۷۷» گفت، منشوری که همچون قراردادی اجتماعی نقشه‌ی راه «رسیدن به مطالبات جامعه را تعیین کرد. هاول چنین گفت: «زمان خستگی از خستگی‌ها فرارسیده بود

این زمان در تاریخ مبارزات مردم چکسلواکی علیه دیکتاتوری انگار همان لحظه‌ی تاریخی است که خستگی مدنی مردم ایران در هیئت جنبش اعتراضی متکثر و مسالمت‌آمیز «زن، زندگی، آزادی» قد علم کرد. در بررسی شباهت‌ها و هم‌تباری‌های جنبش‌های اجتماعی اواخر قرن بیستم و جنبش «زن، زندگی، آزادی»، به‌لحاظ هدف، روش، آرایش نیروها و بازیگران اصلی، نتایجی به دست می‌آید که دست‌مایه‌ی نظری و تجربی برای بررسی و تحلیل این جنبش‌ها در اختیار محققان می‌گذارد. دلیل این مقایسه اما، یافتن پاسخ

برای این پرسش است که هر چند رخداد آغازکننده جنبش، حول اعتراض یک گروه اجتماعی، یعنی زنان، شکل گرفت اما آیا تداوم و روند جنبش با توجه به شرایط تاریخی، اجتماعی، مناسبات سیاسی و موقعیت جنبشی می‌تواند بر چالش‌ها و تضادهای موجود پیروز شود و به وحدت‌نظر و همبستگی ملی برسد تا که جامعه‌ی مدنی بتواند فاصله‌ی بین نسلی را برتابد و به انقلابی همه‌گیر، نظیر آنچه در چکسلواکی رخ داد، بینجامد؟

### نقشه‌ی راه برای تحلیل و بررسی پرسش این متن

برای دستیابی به پاسخ پرسش بالا، تعریف ابعادی از جنبش‌های نوین اجتماعی می‌تواند راهگشا باشد. در بیانی کلی، آن دسته از جنبش‌های نوین اجتماعی که در اواخر قرن بیستم آغاز شدند از ویژگی‌هایی همچون مطالبه‌محوری، تکثر و خشونت‌پرهیزی برخوردارند. این جنبش‌های خودانگیخته برآیند مطالبات و آمال مردم و حضور جامعه‌ی مدنی متکثری است که از شبه‌ساختارها و شبکه‌های ارتباطی گسترده تشکیل شده است. گفتمان غالب و روش‌های مبارزاتی این‌گونه جنبش‌ها نیز توسط بازیگرانش تعیین می‌شود. یعنی هژمونی سیاسی و مطالبات حزبی در شکل‌گیری و پیشبرد اهداف این جنبش‌ها جایگاه ویژه‌ای ندارد، هر چند کنشگران سیاسی و فعالان حزبی نیز با هویت فردی خود در میان اعضای این جنبش‌های جامعه‌محور حضور دارند.

وحدت بازیگران این جنبش‌ها، نه‌تنها حول اهداف و روش‌های مشترک آنها بلکه بر اساس تضادی است که در مواجهه با اهرم‌های بازدارنده‌ی نظام حاکم برای دستیابی به اهداف این جنبش شکل می‌گیرد. چنین وضعیتی، یعنی تضاد-وحدت، آغازکننده‌ی مسیر پویای چنین جنبش‌هایی است.

نقش نیروهای بازدارنده و روش مواجهه با آنها وضعیت‌های متفاوتی را در دیالکتیک رابطه‌ی دوسویه‌ی پدیده‌های اجتماعی-سیاسی در روند جنبش ایجاد می‌کند. وضعیت تضاد-وحدت در این‌گونه تحركات اجتماعی، می‌تواند به شرایط مطلوب وحدت-وحدت یا شرایط هولناک تضاد-تضاد تبدیل شود. گاه نیز می‌تواند در همان وضعیت آغازین جنبش، یعنی تضاد-وحدت، در حرکتی طولانی و فرسایشی در روند عادی‌سازی و روزمرگی، موجب تهی‌شدن جنبش از پویایی و دینامیکی شود که نتایج مطلوبی در پی ندارد.

رخداد آغازنده‌ی جنبش «زن، زندگی، آزادی» را می‌توان مصداق بومی وضعیت تضاد-وحدت دانست. یعنی قتل مهسا (ژینا) امینی در شهریور ۱۴۰۱ سوار بر کجاوه‌ی وحدتی به راه افتاد که حول خواست «حق آزادی پوشش» شکل گرفت. هر چند مبارزه برای حق پوشش طی چهاردهه به‌طور پراکنده و به شکل‌های مختلف در جامعه و در فضای مجازی دیده می‌شد، اما از دی ۱۳۹۶ با اقدام «دختران خیابان انقلاب» به‌طور منسجم به خیابان راه یافت و جایگاه راستین و به‌هنگام خود را در گفتمان غالب «جنبش

آزادی‌خواهی زنان» یافت.

آنچه تحت عنوان «جنبش آزادی‌خواهی زنان» نام می‌برم، بُعدی از جنبش زنان است که تمرکز آن بیشتر بر مطالبات زنانه و آزادی و رهایی زنان از قید اجبارها و کنترل‌های حکومتی و سنتی است که از حجاب اجباری تا بارداری اجباری را در بر می‌گیرد. وجهی از جنبش

**واقعیت هستی‌شناسانه در جنبش «زن»،  
زندگی، آزادی» به ما نشان داد که با  
ویژگی‌های نسل جدید آشنا نیستیم و حتی  
محمل‌های نوین جامعه‌ی مدنی را که از  
سوی آنها خلق می‌شود به رسمیت  
نمی‌شناسیم.**

آزادی زنان که مشخصاً بر موضوع حجاب و حضور آزادانه‌ی زنان در عرصه‌های عمومی متمرکز است نزدیک به نیم قرن پیش از جنبش مشروطه و جنبش حقوق زنان با کشف حجاب طاهره قره‌العین در واقعه‌ی بدشت آغاز و در میان زنان قاجار و به‌طور مشخص تاج‌السلطنه ادامه یافت. تفکیک دقیق جنبش حقوق زنان و آزادی زنان در ایران به‌سهولت میسر نیست زیرا مثلاً در قرن سیزدهم جنبش آزادی زنان در فقدان پدیده‌ی قوانین مدون، متقدم بر جنبش حقوق زنان بود، در قرن چهاردهم مشخصاً با قانون‌مداری و جنبش حقوق زنان شروع شد و حالا در آستانه‌ی قرن پانزدهم شاهد بازرویش جنبش آزادی زنان هستیم. اگر جنبش زنان را در دو وجه حقوقی و آزادی بررسی کنیم، جنبش «زن، زندگی، آزادی» را می‌توان توانر و توالی منطقی جنبش آزادی زنان دانست.

از ۱۳۹۶، هم‌زمان با سرکوب حرکت دختران خیابان انقلاب، رخدادهایی مثل تظاهرات بازنشستگان، مال‌باختگان، معلمان و کارگران، سرکوب خونین معترضان به افزایش بهای بنزین در آبان ۱۳۹۸، اصابت موشک سپاه به هواپیمای مسافربری، افزایش خشونت در رفتار آمرین به معروف و نهی از منکر در خیابان، همچون قطره‌قطره رنج‌هایی بود که می‌رفت تا سیل اعتراضات مردمی را جاری سازد، که ساخت در مرداد ۱۴۰۱، نحوه‌ی دستگیری، شکنجه و اعتراف اجباری سپیده رشنو، همدلی عمومی را برانگیخت. قتل مهسا (ژینا) امینی در شهریور همان سال، رخداد آغازنده‌ی جنبشی شد که جامعه را از وحدت‌نظر بی‌سابقه‌ای برخوردار ساخت. مردم معترض با حضور گسترده‌ی خود در سراسر ایران همچون سواران کجاوه‌ی وحدت، موفق به اجرای بی‌بدیل نمایش زیبا و مسالمت‌آمیز تضاد خود با نظام مسلط شدند. این کجاوه تا مدتی پس از رخداد آغازین سوار بر شتر دوکوهانه‌ی وحدت-تضاد به پیش می‌رفت. چگونگی حرکت این کجاوه در مواجهه با سرکوب ددمنشانه‌ی حکومت، از یک سو، و چالش‌های درون‌زا در میان جامعه‌ی مدنی، از سوی دیگر، می‌تواند به هراس از وضعیت تضاد-تضاد یا امید به وضعیت وحدت-وحدت بینجامد. بررسی اجمالی این هراس و امید با استناد به منشور ۷۷ چکسلواکی موضوع این جستار است.

**با حقیقت زندگی کن**

در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ یک گروه موسیقی راک به نام «آدم پلاستیکی‌ها» به کانون حرکتی زیرزمینی تبدیل شده بود که توجه نیروهای امنیتی چکسلواکی را به خود جلب کرد. ایوان جیروس، رهبر این گروه، در سال ۱۹۷۳ مدت یک سال به جرم مشاجره در یک کافه زندانی شد. او در زندان به سرودن شعر پرداخت و هنگامی که پس از یک سال از زندان آزاد شد، مانیفستی در مورد موسیقی زیرزمینی نوشت و فضایی نو برای بسیج هنرمندان و جوانان معترض ایجاد کرد. به نظر او، موسیقی به اندازه‌ی گفتار و نوشتار روشنفکران که هدف مستقیم سانسور بود حساسیت‌برانگیز نبود و نسل جوان از طریق آشنایی با موسیقی غربی راهی به جهان آزاد پیدا می‌کرد. بنابراین، جیروس بر آن شد که تمام نیروی خود را صرف تشویق و دفاع از موسیقی راک زیرزمینی کند. شعاری که جیروس برای این فراخوان انتخاب کرده بود، نوعی «دعوت از جامعه‌ی مرعوب و آغشته به دروغ به حقیقتی روشن بود: «با حقیقت زندگی کن

معنای این شعار که ساخته‌ی ذهن آنارشیستی یک هنرمند «کافه‌نشین» بود الهام‌بخش واتسلاو هاول و آموزه‌ی معروف «قدرت بی‌قدرتان» شد. در اولین ملاقات هاول با این گروه زیرزمینی، جیروس نوار موسیقی گروه خود و دیگر گروه‌های موسیقی زیرزمینی را برای هاول پخش کرد. هاول که با این نوع موسیقی آشنایی نداشت، با شنیدن این نوار به واقعیتی پی برد که تا آن زمان بر او پوشیده مانده بود. او متوجه شد که موهای بلند، آرایش‌های غیرمتعارف، و نوع لباس‌پوشیدن و هیپی‌گری این جماعت، بیان‌گر چیزی فراتر از نمایش باسماه‌ای متفاوت‌بودن است. او درباره‌ی اعضای این حرکت زیرزمینی **نوشت**

در موسیقی‌شان جادویی نگران‌کننده بود، هشدار می‌دادند، چیزی جدی و حقیقی، بیان آزاد یک تجربه‌ی وجودی که هر کسی با کمترین احساس درکش می‌کند... ناگهان متوجه شدم که صرف‌نظر از موی بلند و واژه‌های رکیکی که در اشعارشان به کار می‌برند، حق با آنهاست. یک جایی در میان این گروه، نوعی حیرت‌انگیز از پاکدامنی را حس کردم، همراه با حجب‌وحیا و آسیب‌پذیری؛ در موسیقی‌شان تجربه‌ای متفاوتی و اشتیاقی مبرم به رهایی و سعادت وجود داشت.

پس از این دیدار بود که جیروس و گروه موسیقی‌اش بازداشت شدند.

هاول می‌دانست که باید برای آزادی آنها کاری کند و نیز می‌دانست که راضی‌کردن روشنفکران شناخته‌شده برای دفاع و حمایت از این گروه کار آسانی نیست. چون اکثراً با قضاوت‌هایی نادرست و تحت‌تأثیر تبلیغات حکومتی، این جوانان را اوباش و معتاد و بی‌کاره و بزه‌کار ارزیابی می‌کردند. هاول توجه همه‌ی مخالفان و دگراندیشان را به این گروه و آرمان‌های معصومانه‌شان جلب کرد. در نتیجه، تمام آنها به‌رغم عدم علاقه به آن نوع موسیقی و آن نوع سلوک و پوشش و رفتار، به حمایت از این گروه برخاستند. طوماری با هفتاد امضا در دفاع از گروه موسیقی زیرزمینی **آماده شد**.

گلایه‌هایی مثل «عادی بودن»،  
«غیرسیاسی بودن»، و  
«آرمائی نبودن» خواسته‌های  
معرضان خیابانی، انگار پوششی  
است برای گلایه از پوشیدن  
تی‌شرت‌های آرم‌دار، شکم‌های لخت  
و بیرون‌مانده از لباس، آرایش‌های  
عجیب، موها و ناخن‌های رنگی  
بچه‌های جان‌برکف خیابان‌های  
ایران!

این قضیه چکسلواکی را بار دیگر در رسانه‌های جهان مطرح کرد و زمینه‌ساز نوع جدیدی از فعالیت‌های مدنی شد. نوعی جامعه‌ی مدنی آلترناتیو و متفاوت که توانست انگاره‌ای جمعی برای جامعه‌ای متکثر و گوناگون بسازد. کم‌کم حقوق‌دانان و وکلا نیز به این حرکت پیوستند. حتی از کارگزاران سابق حزب کمونیست هم که ظاهراً از مدت‌ها پیش به فکر ایجاد کمیته‌ی نظارت بر حقوق بشر بودند دعوت شد. مخالفانی که تا آن زمان در محافل مختلف و همچون جزایری دور از هم می‌زیستند به‌صورت غیررسمی حول این حرکت به هم پیوستند. هاول می‌نویسد: «شاید اگر این حمله به فرهنگ دو سال پیش از آن صورت گرفته بود، با چنین واکنشی روبه‌رو نمی‌شد.» در ادامه‌ی روند تهیه‌ی منشور تصمیم گرفته شد که ساختار این نهاد کثرت‌گرا باشد و در این منشور هیچ گروهی، حتی متنفذترین گروه، حق تحمیل افکارش را بر دیگران نداشت. ارتباطات و دوستی‌ها و عواطف انسانی منجر به ایجاد «منشور ۷۷» شد. این تحول رادیکال، هم در شکل نمادین و هم در شکل واقعی، نشان داد که جامعه توانایی گذر از دنیای کهن به دنیایی نو را دارد و برای این گذار نیاز به یک «قرارداد اجتماعی» جدید است. نسخه‌ی اول این قرارداد اجتماعی با عنوان منشور ۷۷ با دستخط هاول نوشته شد. اما در آن زمان اعضای منشور تصمیم گرفتند که هیچ‌کس را به‌عنوان نویسنده‌ی منشور معرفی نکنند و این نسخه هم چند بار با نظر دیگران تغییر کرد.

منشور ۷۷ به‌دنبال دست‌یافتن به قدرت نبود و در کار خود بر اصول مسئولیت مدنی، فرهنگ سیاسی، مدارا و برتری اخلاق و ارزش‌های معنوی بر سیاست‌ورزی تأکید داشت. بعدها، زمانی که شمار زندانیان امضاکننده، روبه‌فزونی گذاشت، کمیته‌ای برای دفاع از کسانی که تحت پیگردهای بی‌رویه قرار می‌گیرند، در داخل کشور به وجود آمد، درحالی‌که در خارج کشور، در پاریس، استکهلم، اتریش و هلند، کانون‌هایی برای همبستگی با منشور و دفاع از آن تشکیل گردید. افرادی که حول منشور گرد آمده بودند، جامعه‌ای مخفی را نمایندگی می‌کردند که روزنامه‌ی «اطلاعات

درباره‌ی منشور» را منتشر می‌کردند و کنفرانس‌ها و برنامه‌های تماشایی و هنری در خیابان‌ها، در فضاهای غیرمعارف و در خانه‌ها به اجرا می‌گذاشتند.

پس از انقلاب مخملی ۱۹۸۹، مجمعی متشکل از اعضای منشور ۷۷ ایجاد شد که نقشی تعیین‌کننده در سقوط نظام کمونیستی داشت. چند نفر از آنان به نمایندگی پارلمان انتخاب شدند یا پذیرفتند که مقام‌هایی در دولت داشته باشند. واتسلاو هاول نیز در رأس قدرت قرار گرفت.

### حقیقت جاری در خیابان

ایران وارد مرحله‌ی تازه‌ای شده است. چه حکومت بخواهد یا نخواهد قبول کند. نحوه‌ی حرکت‌ها» به‌طور کلی عوض شده است. مردم باور و احترامی برای وضع مسلط ندارند...» این نقل از «چنگیز پهلوان» به تعبیری تعریف کلاسیک وضعیت انقلابی در یک جامعه است که بر دو ستون «نخواستن مردم» و «نتوانستن حکومت» استوار می‌شود. در این وضعیت، انگاره‌ی جمعی و تصویری واحد می‌تواند عامل برانگیزاننده و تداوم تحرکات اجتماعی باشد.

نه» به جمهوری اسلامی، نجوایی است که طی سال‌ها، و مشخصاً در دهه‌ی اخیر، از عرصه‌ی خصوصی» به خیابان و دیگر عرصه‌های عمومی رسید و با فریاد «زن، زندگی، آزادی» به انگاره‌ی جمعی برای مردم ایران تبدیل شد. اما پس از گذشت چند ماه از رخداد آغازین، زمزمه‌هایی از درون و بیرون جامعه، تأییدکنندگان چنین وضعیتی را به تردید انداخت.

موانعی که از درون جامعه وضعیت را ناروشن می‌ساخت، از جمله فاصله‌ی بین نسل‌ها، عدم‌شناخت محل‌های نوین جامعه‌ی مدنی در ایران از سوی فعالان مدنی نسل‌های گذشته و توهمات و خطاهای بخشی از اپوزیسیون دیاسپورا بود. عوامل بیرونی مانند سرکوب ددمنشانه‌ی حکومت، مناسبات پنهان دیپلماتیک که در خدمت حفظ منافع قدرت‌های جهانی بود و ضعف عملکرد نهادهای حقوق بشری از جمله موانع برای پیشروی یک جنبش مدنی مسالمت‌آمیز بود.

بررسی موانع و آفاتی که از درون روند جنبش را کند می‌کند بدون سنجش عامل وحدت نیروهای کنشگر ممکن نیست. در واقع، تصویر واحد و انگاره‌ی جمعی برای فرجام یک جنبش، حاصل وحدت نظر معترضان و افکار عمومی جامعه و مشخصاً جامعه‌ی مدنی است. وحدت نظر از طریق درک متقابل نیروها حاصل می‌شود و درک متقابل نیروها در میدان عمل اجتماعی منجر به کنش متقابل نیروها خواهد شد. بدین طریق، طی مسیر مبارزات مدنی جز از راه گفت‌وگو، ارتباط دوسویه، مشاهده، ارزیابی تجارب خود و آغوش‌گشایی به روی تجارب دیگران میسر نخواهد شد. تا زمانی که شرایط جامعه‌ی بسته و سرکوب حکومتی فرصت گفت‌وگو و ارتباط دوسویه را از اعضای جامعه دریغ کند، وحدت متصور، بدون توسل و تمسک به یک قرارداد اجتماعی و بدون گفت‌وگویی باز درباره‌ی مفاهیم مشترکی که انگاره‌ی آزادی، برابری و عدالت را می‌سازد، شکل روشنی نخواهد یافت و فقط وحدت ظاهری لایه‌های روی هم‌چیده‌ای

است که بدون اتصالی واقعی شکل گرفته است. هیچ قرارداد اجتماعی گفته یا ناگفته و هیچ تجربه‌ی مشترکی در میدان عمل مبارزاتی، این لایه‌ها را در قالب یک تن جمعی هم‌بسته و هم‌داستان نکرده بود.

واقعیت هستی‌شناسانه در جنبش «زن، زندگی، آزادی» به ما نشان داد که با ویژگی‌های نسل جدید آشنا نیستیم و حتی محمل‌های نوین جامعه‌ی مدنی را که از سوی آنها خلق می‌شود به رسمیت نمی‌شناسیم. البته فاصله‌ی بین نسل‌ها مانع از این نشد که مادران و دختران و پسران و پدران شان‌به‌شانه به خیابان بیایند. این فاصله، اما خود را در جایی دیگر نشان داد؛ در تماشای ناباورانه‌ی این جماعت حقیقی با لباس‌های «هیپی‌طور»! جماعتی که دیگر نمی‌خواست حقیقت را زیر لباس‌های فرمایشی پنهان کند و در اعتراض به پذیرش ناحقیقت از سوی نسل‌های پیشین، لباس خانه و خیابانش یکی شد.

ما سکولارهایی که طی سال‌ها در روند پدیداری جنبش‌های نوین اجتماعی ایران، با تکیه بر نظریه‌های علمی و با تأکید بر «دیگرپذیری» حتی مساجد، تکایا، کلاس‌های قرآن و هیئت‌های عزاداری را جزء جامعه‌ی مدنی فرض می‌کردیم، حالا در جنبش شگفت‌انگیز «زن، زندگی، آزادی» به گروه‌های موسیقی زیرزمینی، گروه‌های هنری دانشجویان هنر و سروده‌هایشان، گروه‌های رقص، گروه‌های نمایش‌های خصوصی، چالش‌های بوسیدن و در آغوش کشیدن یکدیگر و دست‌درست هم راه رفتن که نسل جوان دهه‌ی هفتاد و هشتاد شجاعانه طراحی و معصومانه در خیابان اجرا می‌کرد، نه به‌عنوان نوعی جامعه‌ی مدنی آلترناتیو بلکه گاه حتی به چشم پارازیت‌هایی از سوی جنبشی با خواست‌های غیررادیکال نگاه کردیم.

رقص بر دور آتشی که هیزمش روسری‌ها و شال‌های اجباری بود اگر روزهای اول جنبش گرمابخش امیدهای یخ‌زده‌ی نسل‌های سرخورده بود، در ادامه به چشم بازی و سرگرمی دیده شد. اگر روزهای اول چرخ و واچرخ‌های زیبای بلوچ و کرد و آذری «رقصی میانه‌ی میدان» توصیف می‌شد، رقص‌های هیپ‌هاپ و خیابانی و سالسا زیاده‌روی و بی‌حرمتی شمرده شد.

این بی‌اعتمادی، اما در هنگامه‌ی سوگواری و تشییع‌جنانه دوباره رنگی از اعتماد و آشنایی می‌گرفت. انگار باور نسل جدید در گورستان‌ها آسان‌تر بود!! وقتی در مراسم خاکسپاری جان‌باختگان، به‌جای صدای لا اله الا الله، ترانه‌ی وطنی «از خون جوانان وطن» به گوش رسید، وقتی کیک‌های تولد و بادکنک‌های رنگی در گورستان جای حلوا و علم و کتل را گرفت، انگار فضای وحدت میان نسل‌ها قابل دسترس می‌شد. نسل شیون در گورستان، به‌تدریج نسل آواز در خیابان را باور می‌کرد.



معترضان، چه در داخل کشور و چه خارج  
از ایران، هیچ‌گاه درباره‌ی دموکراسی  
به‌معنای دموکراسی یا به‌تعبیری  
«دموکراسی دموکراتیک» گفت‌وگویی باز  
و بی‌واهمه نداشتند. وقتی همه به میدان  
می‌آیند و یک چیز را فریاد می‌زنند،  
تضادها زیر این فریادهای واحد ناپدید  
نمی‌شود و دیرباز خود را نشان می‌دهد.

در ماه محرم، وقتی سوگواران سفیدپوش، تاسوعا و عاشورا را با خواندن سروده‌های جنبش برگزار کردند، انگار خلایق جوانان حاضر در خیابان‌های گل‌وله و باروت برای نسل پیشین باورپذیر شد. انگار قشر سنتی جامعه‌ی مدنی، اجرای جدیدی از باورهایش را در دسته‌های سینه‌زنی دید و به‌تدریج از انعام‌هایی که احتمالاً کنار سینی دمنوش به گارسن‌های زیبا و آرایش‌کرده‌ی کافه‌های شهر داده بود، احساس رضایت کرد. این رضایت اما هنوز ناشی از حس قیّم‌مآبی است و موجب آغوش‌گشایی به روی خلایق نسلی نشده است که با لباس‌های «اجق‌وجق» و گیسوان افشان و «کلاه‌های مسخره»، تن به خیابان داده‌اند، زیرا روشنفکران ما، اعم از مذهبی و غیرمذهبی، به نسلی تعلق دارند که لباس خانه و خیابانشان یکی نبود و این جلوه‌های متفاوت از جامعه‌ی مدنی را درک نکرده بودند.

در واقع، گلایه‌ی نسل پیشین جامعه‌ی مدنی، حاصل جمود و جزماندیشی حاکم بر بخش‌هایی از جریان روشنفکری بود که در شرایط خفقان و سانسور نتوانست به گفت‌وگو بنشیند. گلایه‌هایی مثل «عادی‌بودن»، «غیرسیاسی‌بودن»، و «آرمانی‌نبودن» خواسته‌های معترضان خیابانی، انگار پوششی است برای گلایه از پوشیدن تی‌شرت‌های آرم‌دار، شکم‌های لخت و بیرون‌مانده از لباس، آرایش‌های عجیب، موها و ناخن‌های رنگی بچه‌های جان‌برکف خیابان‌های ایران! حتی وقتی آن شکم‌های عریان ساچمه‌باران شد، آن ناخن‌های رنگی زیر چکمه‌های نیروهای سرکوبگر له شد و آن تی‌شرت‌های آرم‌دار بر تن‌های بی‌تاب این نسل پاره‌پاره شد.

می‌خواهم بگویم رخداد آغازنده‌ی جنبش که حول موضوع مبارزه با حجاب اجباری شکل گرفت، همه‌ی نیروها را به‌سوی وحدت هل داد بی‌آنکه این نیروها از پیش یا در هنگام واقعه فرصتی برای گفت‌وگو درباره‌ی تضادهایشان داشته باشند. معترضان، چه در داخل کشور و چه خارج از ایران، هیچ‌گاه درباره‌ی دموکراسی به‌معنای دموکراسی یا به‌تعبیری «دموکراسی دموکراتیک» گفت‌وگویی باز و بی‌واهمه نداشتند. وقتی همه به میدان می‌آیند و یک چیز را فریاد می‌زنند، تضادها زیر این فریادهای واحد ناپدید نمی‌شود و دیرباز خود را نشان می‌دهد. عدم درک روشنفکران سنتی و حتی بخشی از بدنه‌ی جنبش زنان از ابعاد گسترده‌ی جنبش «زن، زندگی، آزادی» و مطالبات تنانه‌اش، تأثیر جریان روشنفکری نسل‌های پیشین را بر



آنچه در تن خیابان می‌گذشت کاهش داد. شاید این مسیر ناگزیر جنبش بود که ما با واقعیت‌های بی‌رحم در سخت‌ترین شرایط مواجه شویم

و اما مسیر ناگزیر جنبش در خارج از ایران به‌دلیل دسترسی به منابع قدرت سویی دیگری پیدا کرد. یعنی جریان سیل‌آسای جنبش کسانی را کنار هم قرار داد که نه تنها مشابهتی در روش و منش آنان دیده نمی‌شد، بلکه گاه در اهداف غایی نیز همداستان نبودند. اما غریو آزادی‌خواهی مردم این گمان را پیش آورده بود که «همداستانی» و «همدستی» از یک جنس هستند. منشورهای مغشوش و ائتلاف‌های گاه شکست‌خورده حاصل ناهمداستانی گروه‌های همدست بود. گروه‌هایی که نه هم‌هدف بودند و نه هم‌روش، منشورهایی نوشتند که نشانی از خلاقیت جوانان جان‌برکف خیابان در آن دیده نمی‌شد - منشورهایی که غایبانش حاضران در خیابان بودند.

### حقیقتی که ماند...

گاهی اوقات برای درک حقیقت باید به قعر تیره‌بختی‌ها برویم، درست همان‌طور که برای دیدن ستاره‌ها» در روز روشن هم باید به قعر چاه رفت. ... صدالبته که هر جنبشی به حدی از سازمان‌دهی نیاز دارد. ولی اگر قرار است سازمان‌دهی در خدمت مردم باشد و نه برعکس، آن وقت مردم باید در آزادی به سر ببرند که بتوانند از راه‌های معنادار به خودشان سازمان بدهند. وقتی برعکس این رویکرد پیش گرفته می‌شود، یعنی مردم اول به‌نحوی سازمان‌دهی می‌شوند، آن‌هم به‌رهبری کسی که همیشه بهتر از همه می‌داند «مردم چه می‌خواهند» تا بعد بتوانند به‌اصطلاح به راهی برسند، تباهی و فساد به بار می‌آید که همه‌ی ما دیگر با تمام وجود تجربه‌اش کرده‌ایم.» [1]

اتفاقی افتاده! این اتفاق نتیجه‌ی طغیانی است که رامین جهان‌بگلو به آن «طغیان خلاقیت» می‌گوید.

این اتفاق نه «حادث» بلکه حاصل شد. یعنی سال‌ها تلاش زنان ایران در مبارزه با حجاب اجباری، سال‌ها رنج و مقاومت مردان و زنان ایران در مبارزه با استبداد حاکم و سال‌ها نافرمانی مدنی، در نهایت و در لحظه‌ی خستگی از خستگی‌ها حاصل داد.

لحظه‌ی کشته‌شدن مهسا (ژینا) که از خون سرخش، زمین شخم‌خورده به صد سال جنبش زنان چنان بارور شد که نوزادی به سه نام «زن، زندگی، آزادی» و البته صدها چهره را به ایران هدیه داد. هرچند در ابتدا عنصر زنانگی و تنانگی، اندام‌وارگی خشت جان جنبش را سبب شد، اما یکایک عناصری که خواهان زندگی همراه با کرامت انسانی، آزادی همراه با عدالت و برابری همراه با حقانیت بودند، در پرورش این نوزاد و در رهایی روح و تن او از قیومت و اقتدارطلبی، نقشی سترگ داشته‌اند. نوزادی که موسیقی زیرزمینی، لالایی خواب‌های آشفته‌اش بود و پابه‌پای پای‌کوبی دختران و پسران خیابان‌های شهر رشد کرد، در آغوش تن‌های عریان‌شده به رهایی و شکنجه‌شده به صعب پناه گرفت، با نگاه چشمان ساچمه‌خورده‌ی

جوانان مراقبت شد و با مرثیه‌های مادران سوگوار گریست. حالا این نوزاد یک‌ساله شده است. نوزادی که در کردستان نام‌گذاری شد و از پیر و جوان ایران، نامش را صدا زدند. آنچه جان بر تن این نوزاد دمید، دم مسیحای وحدت نیروهای جنبش بود و مراقبت و پروریدن تا به امروزش مدیون عاملیت و نافرمانی مدنی یکایک بازیگران این جنبش است. باشد که این وحدت عمیق‌تر و مانا شود که «سپیده قلیان» با گیسوان آبی و ناخن‌های سبز و زبان سرخش از درون زندان به ما پیام می‌دهد: «تحول سیاسی دموکراتیک در ایران، راهی جز اتکا به جنبش‌های اجتماعی و اعتراضات درون ایران ندارد.»

قدرت بی‌قدرتان. واتسلاو هاول. ترجمه‌ی احسان کیانی‌خواه. تهران: فرهنگ نشر نو، نشر آسیم. [1]  
۱۳۹۸. صص. ۱۰۸-۱۰۹

سایت آسو